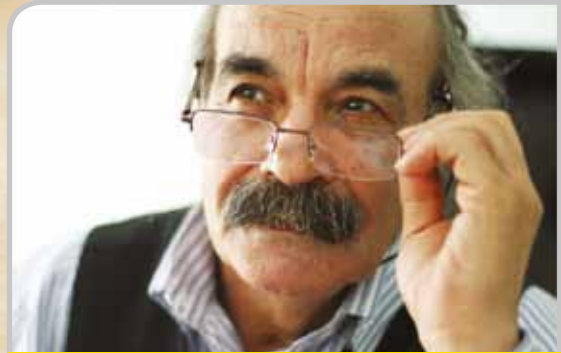


هر که نان از عمل خویش خورد

سخن سردبیر



خسرو امیر حسینی

کشک‌ها را می‌مالید و آنگاه آن را، با کمی روغن، سرخ می‌کرد و به قول ما پاریزی‌ها کشک «کله جوش» درست می‌کرد و نان خشکی که مرحوم امینی از خور برایش می‌فرستاد، در آن خرد می‌کرد و می‌خورد.

زمستان و تابستان بیشتر غذایش همین بود، شاهد من در این مورد عبدالکریم تمنا شاعر مهاجر افغانی است که بسیاری از روزها را در خدمت یغما می‌گذراند، خود یغمائی گفته است.

کمی مقدمات من زیاد شد و بیش از اندازه خود وقت گرفته‌ام.

من البته نقطوی نیستم، مثل فیثاغورثیان هم عدد را اصل وجود نمی‌دانم و اعتقاد ندارم که دنیا از عدد درست شده باشد، ولی این را می‌دانم که پایه تمدن بشری که از خاک به افلاک رسیده، در واقع از صفر شروع شده است و هر کسی در هر دورانی یک رقم به آن افزوده تا به هزار رسیده و عجیب‌تر از همه آنکه، کل این بنای عظیم، با همان صفر، آری با همان صفرهایی ساخته و پرداخته شده است که شما معلمان بزرگوار، به آن شاگردان جموش و سرکش داده‌اید. آن صفرها یکی یکی در کنار هم قرار گرفته، رشته تمدن بشر را با ماهواره‌ها به ماه و مریخ کشانند.

به قول یک متفکر فرنگی «رشته درازی از مجاهدات برای فائق آمدن بر مضعقه‌های طبیعت و مشکلات زندگی در جامعه اعمال شده است. این مجاهدات را تمدن می‌نامیم: اول از کوچک شروع می‌شود، تجارت و جنگ، جنگ و تجارت، دایره قدرت حکومت و قانون را گسترش می‌دهد، مردان بزرگ ادراکات بیشتری از شهروندی و اخلاق و دین ارائه می‌دهند، وسایل عملی برای مدیریت و کارخانه و باز هم جنگ اختراع می‌نمایند، باز هم بعضی دیگر وضع کار طبیعت را کشف می‌کنند و ریاضیات و هنر و سیستم‌های فلسفه را خلق می‌نمایند. تمرکز چنین فعالیت‌هایی در نواحی معینی تشکیل تمدن‌های عالی را می‌دهند. مصر، یونان، دوره هلنی، سارازنها، قرون وسطی، رنسانس، همچنین ژاپن، چین، خمرها، هند، مایاها، اینکاها... شرح زندگانی آنها آجرهایی است که تاریخ از آن ساخته شده است.»

این آجرها که به عنوان پایه‌های تمدن بشری به شمار می‌رود، می‌تواند آن خشت ناپخته خام ۴۰×۴۰ دیوارهای قلعه اردشیر کرمان باشد که در روزگار ناپختگی و جنگ برای دفاع روی هم چیده شده و از همان نمونه است خشت‌های ۷/۵ منی (بیست کیلویی) قلعه راور.

می‌تواند هم آن کتاب تمدن بشر در علم و ریاضیات و نجوم باشد که آن نیز به قطع خشتی است و هر کس آمده ورقی بدان افزوده، تا امروز قطر آن از خشت تجاوز کرده به تاریخ تمدن ویل دورانت ۱۱ جلدی رسیده است.

در این میان، برای اینکه به این پختگی تمدن بشر از مرحله خشتی تا آجری آن اشاره کرده باشم باید بگویم که این تحول‌های ریز ریز، طی سال‌ها و قرن‌ها تجربه و تکرار به دست آمده و نه آن است که تحول صورت جهشی به خود گرفته باشد. در باب، به شوخی می‌توانم به یک خشت نوظهور اشاره کنم که، الفتی ساوجی فرموده است:

بود هر خمی که خشتیش هست

حکیمی ز حکمت، کتابی به دست

این خشت، دیگر از نوع خشت‌های قلعه طبرک اصفهان، یا آجرهای نظامی که پایه

حمید را همه اهالی می‌شناسند از آوان کودکی خادم کار بود، دستگیر دست‌های مستمند و در مسجد یا حسینیه در کارهای خیر یدی نامی آشنا. حمید چندی بود که بر ما منت داشت تا تصویری از ایشان بگیریم در قاب خانه خود به نشانه و ما به حمید که زبان نه را هیچگاه نشنیده می‌گفتیم این کار از عمل فتوگراف است و ما آنچه می‌داریم قلم است نه مزون تصویر و او می‌خواست. چندی پیش به هنگام زیارت از باب عید دیدنی به من گفت چرا رفتی شهر؟ گفتم: از باب آب و نان. او گفت: آب به سردی چشمه ساران باغ خان و نان به گرمی دیم سیالک در کجا یافت می‌شود؟ گفتم: دفتر مشق دبستان. گفت: بمانید تا بیاید. گفتم و گفت و اینجا رسید هر که نان از عمل خویش خورد، هفته سختی بگذشت، کوچ دفتر مجله از مکانی به مکان دیگر که حدیثی دارد مفصل، رخ از جهان کشیدن استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی استاد تاریخ دانشگاه تهران و خالق آثار پرشمار و از همه بگذشته سرو کار افتادن با شهرداری و کار به طرح ترافیک کشیدن و به قول

حمید از عمل خویش خورد.

رفت و آمد از دفتر خدمات الکترونیک میدان فاطمی به انتهای خیابان طالقانی و از آنجا به فرمانیه و رفت و آمد چه بسیار به پیر جسمی چون این حقیر، کجا دانند حال ما سبک بالان ساحلها. این مقال با سند مدرک در دیگر مجل خواهیم نگاشت که به خدا قسم ما بچه صیغه نیستیم و کیسه ما هم تهی زین حیوه دنیایی است. بگذارید از عشق به کار با همه مشکلات در اشاعه فرهنگ به اندازه ارزنی باشم یک مثال زنده از استاد یغمائی مدیر مسئول و سردبیر مجله وزین یغما داشته باشیم که این درسی است از استاد باستانی پاریزی به این مجلد.

و اینکه می‌بینید هنوز بازنشسته نشده‌ایم و توی مطبوعات کل کلی می‌کنیم به خاطر سوادمان نیست به خاطر این است که هنوز کامپیوترها به روزگار ما راه پیدا نکرده‌اند و ما هنوز به طور کلی بیسواد بیسواد نشده‌ایم. دلیل اصلی من هم این بود و هست که معمولاً آنها که عاشق چاپ مجلد هستند، بیشتر اوقات در پایان سال تهدید می‌کنند و شاید قلباً هم این نکته را به زبان می‌آورند که از سال آینده مجله منتشر نخواهد شد. این کاری است که مرحوم یغمائی استاد همه ماه نه تنها هر سال، بلکه گاهی وسط سال هم تکرار می‌کرد که ماه آینده مجله منتشر نخواهد کرد و واقعا صادق هم بود در حرف خود، زیرا خستگی و گرانی و زحمت - و حتی فشار سانسور - گاهی او را چنان کلافه می‌کرد که مقاله‌ها را هم از چاپخانه پس می‌گرفت، اما فردا صبح دوباره خودش بلند می‌شد و به زحمت خود را به چاپخانه بهمن می‌رساند و از مرحوم مطیر و آقای تقی زادگان مسئول حروفچینی استمداد و تقاضا می‌کرد که این یک شماره را بچیند، از شماره بعد ان شا الله آن را تعطیل می‌کنم! و نشان به این نشانی که سی و یک سال و حتی یک سالی بعد از انقلاب اسلامی هم مجله خود را منتشر کرد. اگر مهاجرت او به کرمان و مرض موت او پیش نیامده بود، آن چند سال قبل از مرگ هم یغما شاید منتشر می‌شد.

او ظهرا توی دفتر مجله که خانه او هم بود تک و تنها مشغول غلطگیری مجله می‌شد، و شخصا بلند می‌شد و مشتت کشک توی تغار می‌ریخت و با دست



اصلی نظامیهای بغداد و نیشابور و همین مدرسه حکیم نظامی قم بوده است نیست و شرفه‌های مدرسه شرفیه ابوخلد کاشی نیز با آن ساخته نشده.

این خشت که شاعر دیگری، راهب نام، نیز از آن یاد کرده:

راهب، خم باده پیر دیری بوده است

پیمانان حریف گرم سیری بوده است

این مشت گلی که کگشته خشت سرخم

دردی کش عاقبت به خیری بوده است

مقدمه با دیدار حمید شروع شد، حمید باور دانسته‌های خود است نه ترش می‌کند از نادانسته و نه فخر می‌فروشد از چند دانسته. حمید با چهره همیشه خندان خود دستم بگرفت، تکانی به آن داد گفت: گدای دولت نباشید، منت حاتم را نکشید، دست به زانوی خود بگذارید و همت کنید ایران امروز را سرفراز کنید. من در این روستا مانده و حاصل سرکارم چند صد درخت است کشت. شما در آن شهر آسفالت سنگ، فرش باغ گل چه کرده‌اید که باید ااستمان را با پیشوند و آقا بخوانیم؟ من حمید پسر حاج تقی هنوز به پای بوس محترمین دینم نرفته که پیشوند حاجی، کربلائی، مشهدی بگیرم شما چه کرده‌اید که آقا شده‌اید؟

اشرافیت

مطبوعاتی و خبرنگار که حتی در مدرسه خود هم دو خطی انشا نوشته‌اند. نه تن علیل و نه خانواده مریض دارند که محتاج به رفت و آمد هرروزه به بیمارستان باشند که نیازمند... و گفتیم این نیز بگذرد. آنان که شیر پاک مادر را خورده و در کوران پیچ و خم گذشته جنگ تحمیلی از غرب تا جنوب این مام میهن امتحان پس داده و بر دل و جان مردم نشسته، امروز موی سپید کرده و دور از تعاریف به به و چه چه کمر به خدمت راستین بسته انگشت شمارند. روز دوشنبه است و در کنج نهار خوری ساختمان کوثر در طبقه زیرین جمعی نشسته و گوش به آوای زیارت عاشورا داده‌اند. اشک از رخسار جاری و زیر لب زمزمه آمین می‌دارند. بانگ الله اکبر برخاست، جمع به نماز جماعت صف بسته برآستی که باورم بود فرشتگان هم در این صف اند. بالله فی الجماعه نماز برکت شد و صفا آغازید. به راستی این جمع از کدام قبیله اند؟ بی‌ریا چشم گرداندم خادمی را دیدم که کمر به خدمت بسته، نزدیک شدم، چهره خندان این خادم مرا به یاد سنگر انداخت. یک بسیجی از مشهد آمده بود و پای پوشش نیم چکمه جیر بود بچه‌های سنگر وقتی این نیم چکمه را به پا می‌کردند برای کاری می‌گفتند: حالا ما تاکسی سواریم و هدایت‌گر این تیم جوانی بود از شهر ری. هم فرمانده بود هم سقا، هم امربر بود هم شیر فرمانده جنگ‌های نامنظم. او را شناختم همان سردار حاج عیسی رضایی که نمره بیست دکترای اقتصادش را هم گرفته و در کسوت مدیرعاملی موسسه اعتباری کوثر کمر به خدمت بسته. در این روز دوشنبه در مجمع یاران هم سنگرش دیگر به پای کسی تاکسی نیست ولی روحیه همان بچه‌های پاک بسیجی دیروزی در تجلی و تبلوری دیگر در دوره و فصل دیگری از خدمت به این خلق سرفراز با پای برهنه و نجوای زیارت نامه عاشورا بر لب و خدمتگذاری بر این مردم شریف سرلوحه کاریشان. به راستی آنانکه یافتند دریافتند و آنانکه نیافتند دانسته و ندانسته به دام اشرافیت افتادند. به قول امام راحل شاعر شیرین سخن حضرت امام خمینی (ره):

در جرگه عشاق رو بلکه بیایم

از گلشن دلدار نسیمی ردپایم

اشرافیت، وضع یا کیفیت اشرافی بودن، اشراف منش، کسی که دارای خلق و خو و رفتار اشرافی باشد.

اشراف منشانه، صفت مربوط یا سازگار با منش اشرافی. در فرهنگ لغات هرچه دنبال معنای رفتار اشراف منشانه گشتم نیافتم که نیافتم، در تحریریه پرسیدند چه شده که در پی ناپوده‌ها و نداشت‌ها می‌گردی؟ جملگی دست به روی دست به علامت تعجب زده و لب به دندان گزیده که تو که هیچ نمی‌دانی پس چرا می‌پرسی؟ از طفولیت آویزه گوشم بود که ندانستن و پرسیدن عیب نیست بلکه ندانستن و پرسیدن عیب است.

قرار است که هوای تهران صاف شود و هر روز که اعلام می‌کنند دو نفر از همشهری‌های عزیز جان به هوای کثیف تهران تسلیم می‌کنند زین خبر ترسان ولرزان شده، به خود نهیب زدم اگر باورت هست برای پاک شدن هوای پایتخت ام القرای اسلام و اذن دخول به محوطه مرکز شهر هر که قدمی برداشته وب دین علت در شمارگان دریافت سهمیه باشد جای خود! تو با این تن علیل سه میبایست سه حجت داشته و قدم برداری. چندی بگذشت اعلام شد به صف شوید که خبرنگاران از آن قبیله پاکانند و می‌توانند در محدوده آلوده رفت و آمد کنند که برون از اقول خود باشد.

هوا صاف صاف و آسمان و ستاره‌های چشم نواز، به صف شدیم با سه فاکتور.

۱- خبرنگاریم به شهادت صفحات پرشمار مطبوعات، ۲- قلب در سینه پر است از سیخ و میخ پل زیر گذر پل روگذر و ۳- این کمترین در خدمت بیماری که سرطان دارد به گواه پرونده قطور پزشکی موجود.

به حضرت اشرف جناب سید جعفر تشکر هاشمی مسئول اول این طرح بنوشتیم و تمام ارکان مقبره ثبت نام، فیش واریزی، عدم خلاف، هزینه مالیات و عوارض شهرداری و هاکنذا بعمل آوردیم و در این باب دو نامه به دریافتی شماره ۹۶-۱۲۷۴-۹۲/۱۱/۲۱ و ۵۸۵۰۶-۹۳/۱/۲۷ بنوشتیم تو گوئی اخلاق اشرافیت ببخشید فرهنگ اشرافیت اجازه نمی‌دهد که بفرمایید از تو بهتر تر هست که چهار رکن می‌دانند تو سه رکن. گفتم: چشم.

روز بیش در نشست خبری بسیاری دیدم واجدالشرایطانی به اسم